

نویسنده: جبریل روکهل «Gabriel Rockhill».

منبع و تاریخ نشر: کونترپنچ « 2020-10-14 ».

برگردان: پوهندوی دوکتور سیدحسام «مل» .

-----[102]-----

لیبرالیزم و فاشیزم شرکا جنایت

***Liberalism and Fascism: partners in
crime***



هنری از نیک رونی

"روشنفکران نه تنها با ارائه دموکراسی به عنوان نقطه مقابل مطلق فاشیسم، نه فقط به عنوان یک مرحله طبیعی دیگر از آن که دیکتاتوری بورژوازی به شکل بازتری آشکار می شود، شخصیت دیکتاتوری دموکراسی بورژوازی را محجبه می کنند."

- برتولت برشت

با رها و بارها می شنویم که لیبرالیسم آخرین سنگر در برابر فاشیسم است. این یک دفاع از حاکمیت قانون و دموکراسی در برابر عوام فریب های بدجنس و بدخواه است که قصد نابودی یک سیستم کاملاً خوب را برای منافع خود دارند. این مخالفت آشکار به واسطه افسانه منشا مشترک خود، عمیقاً در به اصطلاح دموکراسی های لیبرال غربی درگیر شده است. همانطور که هر کودک مدرسه ای در ایالات متحده می آموزد، به عنوان مثال، لیبرالیسم در جنگ جهانی دوم فاشیسم، و نازی وحشی یا نازی را شکست داد تا یک نظم بین المللی جدید ایجاد کند - که به رغم همه بدکرداری ها و خطاها و اعمال نادرست آن - بر اساس اصول اساسی دموکراتیک بنا شده بود که ضد فاشیسم هستند.

این چارچوب بندی رابطه بین لیبرالیسم و فاشیسم نه تنها آنها را کاملاً متضاد نشان می دهد، بلکه ماهیت اصلی مبارزه با فاشیسم را به عنوان مبارزه برای لیبرالیسم نیز تعریف می کند. با این کار، یک تضاد کاذب ایدئولوژیکی ایجاد می کند. وفاداری بی حد و حصر آنها به نظم جهانی سرمایه داری، برای آنچه فاشیسم و لیبرالیسم مشترک است. اگرچه یکی دستکش مخملی حاکمیت سلطه طلبانه و توافق را ترجیح می دهد و دیگری با

تکیه بیشتر بر مشت آهنین خشونت سرکوبگرانه ، هر دو قصد حفظ و توسعه روابط اجتماعی سرمایه داری را دارند و در طول تاریخ معاصر برای انجام این کارها همکاری مشترک داشته اند. بنا براین. آنچه که این درگیری آشکار را پوشانده است این خود قدرت واقعی ایدئولوژیکی آن است - این است که خط تقسیم واقعی و اساسی بین دو حالت مختلف حاکمیت سرمایه داری نیست ، بلکه بین سرمایه داران و ضد سرمایه داران است. مبارزات طولانی مدت جنگ روانی تحت پرچم فریبنده "توتالیتاریسم" با ارائه بی رویه کمونیسم به عنوان شکلی از فاشیسم ، به تقلید بیشتر این خط مرزبندی کمک زیادی کرده است. هما نظر که **دومنیکو لوسوردو** و دیگران با دقت همه جزئیات بسیار تاریخی آن را توضیح داده اند ، این یک مقاله ایده آل ناب است.

با توجه به شیوه هایی که بحث عمومی فعلی در مورد فاشیسم در ارتباط با مقاومت ادعایی لیبرال گرایش می یا بد ، به سختی می توان وظیفه ای به موقع نسبت به بررسی دقیق سابقه تاریخی لیبرالیسم و فاشیسم موجود بدست داشت. هما نظر که حتی در این بررسی اجمالی مختصر خواهیم دید ، که آنها به دور از دشمن بودن ، شریک جنایات سرمایه داری بوده اند - یعنی گاهی اوقات ظریف ، گاهی صریح. برای بحث و استدلال ، من در اینجا بیشتر در یک گزارش متنی از موارد غیر بحث برانگیز ایتالیا و آلمان تمرکز خواهم کرد. با این حال ، لازم است در ابتدا بیان شود که دولت پلیس نژادی نازی و شورش استعمار

- که بسیار بالاتر از توانایی های ایتالیا بود - با الگوی ایالات متحده ساخته شد.

همکاری لیبرال در ظهور فاشیسم اروپا

از اهمیت فوق العاده ای برخوردار است که فاشیسم اروپای غربی بیش از آنکه در خارج از کشور تسخیر شود، در درون دموکراسی های پارلمانی ظاهر شد. فاشیست ها در یک لحظه بحران شدید سیاسی و اقتصادی در اوج جنگ جهانی اول و بعداً در مواجهه با رکود بزرگ در ایتالیا به قدرت رسیدند. این همچنین زمانی بود که جهان تازه شاهد اولین انقلاب ضد سرمایه داری موفق در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود **موسولینی**، که دندان های خود را برای کار در «MI5» برای شکستن جنبش صلح ایتالیا در طول جنگ جهانی اول قطع کرده بود، بعداً مورد حمایت سرمایه داران بزرگ صنعتی و بانکداران قرار گرفت. برای گرایش سیاسی ضد کارگری، طرفداران سرمایه داری اش کار تاکتیکی وی در سیستم پارلمانی، از طریق بسیج حامیان قدرتمند مالی برای ثبت نام تبلیغات تبلیغاتی گسترده وی بود، در حالی که پیراهن های سیاه او از خطوط اعتصاب و سازمان های طبقه کارگر عبور می کردند. در ماه اکتبر سال 1922، بزرگان کنفدراسیون صنعت و رهبران بزرگ بانکها، میلیون ها میلیون مورد نیاز برای راهپیمایی در رم را به عنوان نمایش قدرتمند تماشایی برای وی فراهم کردند. با این حال، او قدرت را به دست نگرفت. در عوض، همانطور که **دانیل گرین** در مطالعه استادانه خود (*Fashism and Big Business*)

توضیح داد، موسولینی در تاریخ 29 اکتبر توسط پادشاه احضار شد و طبق هنجارهای پارلمان، اختیار تشکیل کابینه به او سپرده شد. دولت سرمایه داری بدون هیچ درگیری خود را تحویل داد، اما موسولینی قصد داشت با کمک لیبرال ها اکثریت مطلق را در پارلمان تشکیل دهد. آنها از قانون جدید انتخاباتی وی در ژوئیه « 1923 » حمایت کردند و سپس برای انتخابات در « 6 » آوریل « 1924 » با فاشیست ها یک ورقه یا توافق مشترک ساختند. فاشیست ها که فقط (35) کرسی در پارلمان داشتند، با کمک لیبرال ها (286) کرسی را به دست آوردند.

نازی ها با کار در سیستم پارلمانی و خواستگاری یا خواسته ها به نفع بزرگان بزرگ صنعتی و بانکداران، به همان شیوه به قدرت رسیدند. این حزب حمایت مالی لازم را برای رشد حزب نازی و سرانجام تأمین پیروزی انتخاباتی را در سپتامبر 1930 فراهم کرد. **هیتلر** بعداً، در سخنرانی خود در 19 اکتبر 1935، یادآوری آنچه که داشتن منابع مادی لازم برای حمایت از 1000 نازی است سخنوران عمومی با بکار بردن ماشین های شخصی خود، توانستند که در طی یک سال در حدود (100000) جلسه عمومی برگزار کنند. و در انتخابات دسامبر (1932)، رهبران سوسیال دموکرات، که بسیار از آنها چپ لیبرال های معاصر بودند اما برنامه اصلاح طلبی خود را با هم تقسیم می کردند، از تشکیل یک ائتلاف ساعت یازدهم با کمونیست ها علیه نازیسم خودداری کردند. ما یکل پارنتی نوشت: "هما نظر که در بسیاری از کشورهای چه در گذشته و چه در حال، دیده شده است

در آلمان نیز، "سوسیال دموکرات ها زودتر با حق ارتجاع متحد می شوند تا اینکه با سرخ ها هدف مشترکی داشته باشند." چنانچه پیش از انتخابات، ارنست تایلمن، نامزد حزب کمونیست استدلال کرده بود که رای به **فیلد مارشال** محافظه کار آقای **فون هیندنبورگ** به معنای رأی به **هیتلر و جنگ** است. تنها چند هفته پس از انتخاب **هیندنبورگ**، از **هیتلر** دعوت کرد که به مقام ریاست جمهوری تکیه زند یا برسد.

فاشیسم در هر دو مورد از طریق دموکراسی پارلمانی بورژوازی به قدرت رسید، که در آن سرمایه بزرگ نامزدهایی را که می خواستند مناقصه خود را بکنند، حساب می کرد و در عین حال یک نمایش پوپولیستی - یک انقلاب کاذب - ایجاد می کرد که درخواست تجدید نظر گسترده را ایجاد کرد. تسخیر قدرت در این چارچوب قانونی و قانون اساسی صورت گرفت که مشروعیت آشکار آن را در جبهه داخلی و همچنین در جامعه بین المللی دموکراسی های بورژوازی تأمین کرد. **لئون تروتسکی** این را کاملاً درک کرده و آنچه را که در آن زمان می گذشت با بینشی قابل توجه تشخیص داد:

نتایج در دست است: دموکراسی بورژوازی خود را به صورت قانونی، صلح جویانه، به یک دیکتاتوری فاشیست تبدیل می کند. راز آن به اندازه کافی ساده است: دموکراسی بورژوازی و دیکتاتوری فاشیستی ابزار یک طبقه، استثمارگران هستند. کاملاً غیرممکن است که با توسل به قانون اساسی، دادگاه عالی لایپیگ، انتخابات جدید و غیره مانع از جایگزینی ابزار دیگر

شود. آنچه ضروری است بسیج نیروهای انقلابی پرولتاریا است. فاشیسم (نوعی رفتار جنسی که در آن رضایت به درجه غیرطبیعی مربوط به یک شی، خاص، فعالیت، بخشی از بدن و غیره مرتبط باشد.... تفصیل توسط این قلم) مشروطه بهترین کمک را به فاشیسم می کند.

فاشیسم پس از اطمینان از قدرت، چهره اقتدارگرایانه خود را آشکار ساخت و خود را به آنچه دیوانه دیوان سالاری نظامی بوروکراتیک از نوع بناپارتیست نامید تبدیل کرد. این کار را بدون سر و صدا - با سرعت نسبتاً متفاوتی در ایتالیا نسبت به آلمان - به اتمام رساندن وظیفه ای که برای خرد کردن کارگران سازمان یافته، ریشه کن کردن احزاب مخالف، تخریب نشریات مستقل توقف انتخابات، متلاشی کردن و حذف طبقه های زیر نژاد نژادی، برای انجام آن اجیر شده بود. خصوصی سازی دارایی های عمومی، راه اندازی پروژه های توسعه استعمار و سرمایه گذاری زیاد در یک اقتصاد جنگی که به نفع حامیان صنعتی آن است. در استقرار دیکتاتوری مستقیم سرمایه بزرگ، حتی برخی از عناصر پلیسی و پوپولیست تر در صفوف خود را نابود کرد، در حالی که بسیاری از لیبرال های سردرگم را زیر جنگ طبقاتی سرکوبگر درهم کوبیدند.

فقط این تنها در ایتالیا و آلمان نبود که دموکراسی بورژوازی امکان ظهور فاشیسم را فراهم کرد. بلکه این در سطح بین المللی نیز صادق بود. کشورهای سرمایه داری و فاشیسم بین المللی سرمایه داری از تشکیل ائتلاف ضد فاشیستی با ایالات متحده

امریکا ، کشوری که چهارده نفر از آنها از سال (1918 تا 1920) در تلاش ناموفق برای از بین بردن اولین جمهوری کارگری جهان به آن حمله کرده و آن را اشغال کرده بودند ، خودداری کردند. در طول جنگ داخلی اسپانیا ، که مورخانی مانند اریک ها بسبوم آن را نسخه ای کوچک از جنگ بزرگ میانه قرن بین فاشیسم و کمونیسم توصیف کرده اند ، دموکراسی های لیبرال غربی رسماً از دولت متمایل به چپ که انتخاب شده بود حمایت نمی کردند. در عوض آنها بی کار ایستادند در حالی که قدرتهای (Axis) پشتیبانی گسترده ای از ژنرال فرانسیسکو فرانکو هنگام نظارت بر کودتای نظامی داشتند. این بسیار آشکار است که فرانکو ، یک فاشیست خودخوانده بود که اغلب در بحث فاشیسم اروپا به حاشیه می رود ، با وضوح قابل توجهی فهمید که چرا ویژگیهای ظاهری فاشیسم بر اساس مقدمه دقیق تفاوت قابل ملاحظه ای دارد: "فاشیسم ، زیرا این کلمه ای است که مورد استفاده قرار می گیرد، فاشیسم هر جا که خود را نشان می دهد ، خصوصیات را نشان می دهد که به اندازه کشورها و خلق و خوی ملی متفاوت است. " این ایالات متحده آمریکا بود که به کمک جمهوری خواهان مبارزه با فاشیسم در اسپانیا آمد و هم سرباز و هم مواد ارسال کرد. بعداً ، فرانکو با استقرار یک نیروی نظامی داوطلب برای مبارزه با کمونیسم بی خدا در کنار نازی ها ، این لطف را بر می گرداند. البته فرانکو همچنین در مبارزه با تهدید سرخ به یکی از متحدان بزرگ پس از جنگ ایالات متحده تبدیل خواهد شد.

در سال «1934» ، انگلستان ، فرانسه و ایتالیا توافق نامه مونیخ را امضا کردند که در آن توافق کردند که به **هیتلر** اجازه دهند تا به سرزمین **سوویت** در **چکسلواکی** حمله کند و استعمار کند. **اریک ها بسبوم** نوشت: "عدم تمایل شدت دولت های غربی برای ورود به مذاکره موثر با دولت سرخ ،" حتی در «1938-39» که فوریت اتحاد ضد **هیتلر** توسط کسی دیگر رد نشد ، فقط بیش از حد حق ثبت اختراع است. در واقع ، این ترس از تنها ماندن برای مقابله با **هیتلر** بود که سرانجام **استالین** را از سال «1934» **قهرمان بی امان اتحاد با غرب علیه خود** به **پیمان استالین-ریبنتروپ** در **اگوست (1939)** سوق داد ، که به موجب آن **امیدوار** بود اتحاد **جماهير شوروی** را حفظ کند. **بیرون از جنگ**. "این **پیمان عدم تجاوز** ، بعداً به طور **ناعادلانه** ای در رسانه های غربی به عنوان **نشانه انکارناپذیری مبنی بر متحد بودن نازی ها و کمونیست ها** ارائه شد.

سرمایه داری و فاشیسم بین المللی

فقط **صنعتگران و بانکداران بزرگ** و همچنین **مالکان زمین** در **ایتالیا و آلمان** نبودند که از **قدرت گرفتن فاشیست ها** حمایت و سود می بردند. این امر در مورد بسیاری از **شرکتهای بزرگ و بانکهایی** که مقر آنها در **دموکراسیهای بورژوازی غربی** بود ، به همان اندازه **صادق بود**. **هنری فورد** شاید مشهورترین نمونه باشد ، زیرا در سال «1938» به او **صلیب اعظم نشان عالی عقاب آلمان** اعطا شد ، که **بالاترین افتخاری** بود که می توانست به هر **غیر آلمانی** اعطا شود (**موسولینی** قبلاً در همان سال آن را

دریافت کرده بود). **فورد** نه تنها بودجه کافی را به حزب نازی هدایت کرده بود، بلکه بسیاری از ایدئولوژی ضد یهودی و ضد بلشویکی را نیز در اختیار آن قرار داده بود. اعتقاد **فورد** مبنی بر اینکه "کمونیسم یک مخلوق کاملاً یهودی بود"، به نقل از **جیمز و سوزان پول**، توسط **هیتر** مشترک بود، و برخی اظهار داشتند که دومی از نظر ایدئولوژیک به **فورد** بسیار نزدیک بود به طوری که برخی از بخشهای **ماین کامف** به طور مستقیم از ضد **فورد** کپی شد نشریه سامی یهودی بین المللی **فورد** تنها یکی از شرکتهای آمریکایی بود که در آلمان سرمایه گذاری می کرد و بسیاری دیگر از بانکها، شرکتهای و سرمایه گذاران آمریکایی سود کمی از **آریانیزاسیون** (اخراج یهودیان از زندگی تجاری و انتقال اجباری اموال آنها به دستان "آریایی") و از برنامه تسلیحاتی مجدد آلمان. طبق مطالعه استادانه **کریستوفر سیمپسون**، "نیمی از دو شرکت مهم آمریکایی - **جنرال موتور** و **International Harvester**، **New Jersey** - به شدت در تولید سلاح های آلمان مشارکت داشتند." در حقیقت، سرمایه گذاری آمریکا در آلمان پس از روی کار آمدن **هیتر** به شدت افزایش یافت. **سیمپسون** می نویسد: "گزارش های وزارت بازرگانی نشان می دهد که سرمایه گذاری ایالات متحده در آلمان بین سالهای «1929 تا 1940» در حدود «48.5 درصد افزایش یافته است، در حالی که در سایر مناطق قاره اروپا به شدت کاهش یافته است." شرکت های تابعه آلمانی شرکت های آمریکایی مانند **فورد** و **جنرال موتورز** و همچنین چندین شرکت نفتی از استفاده اجباری در اردوگاه های کار اجباری استفاده

گسترده کردند. به عنوان مثال **بوخن والد** برای کارگران عظیم راسلهايم جنرال موتورز و همچنین کارخانه کامیون سازی فورد واقع در کلن کار اردوگاه کار اجباری را تأمین کرد و مدیران آلمانی فورد از اسرای اسیر روسی برای کارهای تولید جنگ استفاده گسترده کردند (طبق کنوانسیون ژنو یک جرم جنگی).

جان فوستر دالس و **آلن دالس**، که بعداً به ترتیب وزیر امور خارجه و رئیس سیا می شدند، **سالیوان** و **کرومول** را اداره می کردند که به نظر برخی بزرگترین شرکت حقوقی وال استریت در آن زمان بوده است. آنها در نیمه دوم دهه 1920 در نظارت مشاوره و مدیریت سرمایه گذاری جهانی در آلمان که به یکی از مهمترین بازارهای بین المللی - به ویژه برای سرمایه گذاران آمریکایی تبدیل شده بود - نقش بسیار مهمی داشتند. **سالیوان** و **کرامول** تقریباً با همه بانک های بزرگ ایالات متحده کار می کردند و آنها بیش از یک میلیارد دلار سرمایه گذاری در آلمان را نظارت می کردند. آنها همچنین با ده ها شرکت و دولت در سراسر جهان کار کردند، اما به گفته **سیمپسون**، **جان فوستر دالس**، "پروژه های آلمان، حکومت نظامی در لهستان و دولت فاشیست موسولینی در ایتالیا را به وضوح تأکید کرد." در دوران پس از جنگ، **آلن دالس** برای محافظت از شرکای تجاری خود خستگی ناپذیر کار می کرد و در تأمین دارایی آنها و کمک به آنها برای جلوگیری از پیگرد قانونی به طرز چشمگیری موفق بود.

از آنجا که بیشتر روایت‌های لیبرال از فاشیسم بر تئو تر سیاسی و دگرگونی‌های جنبه‌های اقتصادی متمرکز است، بنا بر این از تجزیه و تحلیل سیستمیک و رادیکال جلوگیری می‌کند، شناخت این نکته ضروری است که اگر لیبرالیسم اجازه رشد فاشیسم اروپا را می‌دهد، این سرمایه‌داری است که این رشد را تحریک می‌کند.

چه کسی فاشیسم را شکست داد؟

تعجب آور نیست که دموکراسی‌های بورژوازی غرب در گشودن جبهه غرب بسیار کند عمل می‌کردند و اجازه می‌دادند دشمن سابق آنها، U.S.S.R، توسط ماشین جنگی نازی طرفدار سرمایه‌داری (که بودجه زیادی از روس‌های سفید دریافت می‌کرد) خونریزی کند. درحقیقت، یک روز پس از حمله آلمان نازی به اتحاد جماهیر شوروی، هری ترومن با صراحت اظهار داشت: "اگر می‌بینیم که آلمان برنده است، ما باید به روسیه کمک کنیم و اگر روسیه برنده است، باید به آلمان کمک کنیم، و از این طریق آنها اجازه می‌دهند تا آنجا که ممکن است بکشید، اگرچه من نمی‌خواهم **هیتلر** را در هر شرایطی پیروز ببینم." پس از ورود ایالات متحده به جنگ، مقامات قدرتمندی مانند آلن دالس در پشت صحنه تلاش کردند تا یک توافق صلح با آلمان را امضا کنند که به نازیها اجازه می‌دهد تمام توجه خود را به ریشه کن کردن ایالات متحده متمرکز کنند.

این ایده گسترده ، حد اقل در ایالات متحده ، مبنی بر اینکه فاشیسم در نهایت توسط لیبرالیسم در جنگ جهانی دوم شکست خورد ، دلیل اصلی آن دخالت ایالات متحده در جنگ است ، یک «کانارد» یا یک دروغ محض و بی اساس است. همانطور که پیتر کوزنیک ، ماکس بلومنتال و بن نورتون در بحث اخیر به شنوندگان یادآوری کردند ، (80) درصد نازی های کشته شده در جنگ در جبهه شرقی با اتحاد جماهیر شوروی کشته شدند ، جایی که آلمان (200) لشکر را در آنجا مستقر کرده بود (در مقابل فقط 10 فیصد در غرب) . 27 میلیون مردم شوروی جان خود را در مبارزه با فاشیسم از دست دادند ، در حالی که (400000) سرباز آمریکایی در جنگ کشته شدند (که تقریباً 1.5٪ از تلفات شوروی است). بیش از هر چیز این ارتش سرخ بود که فاشیسم را در جنگ جهانی دوم شکست داد و این کمونیسم است - نه لیبرالیسم - که آخرین سنگردر برابر فاشیسم است. درس تاریخی باید روشن باشد: نمی توان بدون ضد سرمایه داری واقعاً ضد فاشیست بود.

تضادهای کاذب ایدئولوژی

ساخت ایدئولوژیک تضادهای کاذب ، در مورد لیبرالیسم و فاشیسم ، اهداف مختلفی را دنبال می کند:

+ این جبهه اصلی مبارزه را به عنوان یکی از مواضع رقیب در درون اردوگاه سرمایه داری ایجاد می کند.

این انرژی مردم را به مبارزه برای دستیابی به بهترین روش ها برای مدیریت حکومت سرمایه داری به جای لغو آن هدایت می کند.

+ این خطوط واقعی تعیین مرز مبارزه طبقاتی جهانی را ریشه کن می کند.

+ این تلاش می کند گزینه کمونیستی را به راحتی از میز خارج کند (با حذف کامل آن از میدان مبارزه ، یا ارائه آن به طرز فریبنده ای به عنوان نوعی "توتالیتاریسم").

برخلاف رویدادهای ورزشی ، که از آیین های ایدئولوژیک بسیار مهم در جهان معاصر است ، منطق تضادهای کاذب همه اختلافات منحصر به فرد و رقابت های شخصی بین دو تیم مخالف را به حدی افزایش می دهد که هواداران دیوانه وار فراموش می کنند که آنها در نهایت همان بازی را انجام می دهند.

در فرهنگ سیاسی ارتجاعی ایالات متحده ، که سعی در تعریف مجدد چپ به عنوان لیبرال دارد ، بسیار مهم است که بدانیم که مخالفت اصلی که ساختار جدیدی را ایجاد کرده و سازماندهی می کند ، دنیای مدرن جهانی است بین سرمایه داری - که از طریق ایدئولوژی و نهادهای لیبرالی ، و همچنین سرکوب فاشیستی بسته به زمان ، مکان و جمعیت مورد نظر - و سوسیالیسم تحمیل و حفظ می شود. با جایگزینی این تقابل با لیبرالیسم و فاشیسم ، ایدئولوژی تضادهای کاذب هدف آن است که جنگ قرن را به

جای یک انقلاب کمونیستی به یک منظره سرمایه داری تبدیل کند.

چند سطری در مورد نویسنده این مقاله :

گا بریل راک هیل فیلسوف، منتقد فرهنگی و فعال فرانسوی-آمریکایی است. وی مدیر موسس کا رگاه تئوری انتقادی و استاد فلسفه در دانشگاه ویلانوا بود. کتاب های وی شامل ضد تاریخ حال: بازجویی های بی موقع در مورد جهانی سازی، فناوری، دموکراسی (2017)، مداخلات در اندیشه معاصر: تاریخ، سیاست، زیبایی شناسی (2016)، تاریخچه رادیکال و سیاست هنر (2014) و *Logique de l'histoire* (2010). وی علاوه بر کار علمی خود، به طور فعالانه به فعالیت های خارج دانشگاهی در دنیای هنر و فعالانه و همچنین به طور منظم در بحث های فکری عمومی اشتغال داشته است. در تویتر دنبال کنید: *GabrielRockhil*

----- **با تقدیم سلامها** «2020-10-18»

